

# موزه برادران امیدوار

بهار جوادیان

آن روز هر کس را که می‌دیدم با او درباره برادران امیدوار و اتفاقاتی که برایمان افتاده بود حرف می‌زدم. تصمیم گرفتم یکشنبه باز به موزه بروم. دختر عمو هم از من بی‌رغبت‌تر نبود و یکشنبه، این بار با یکی از دوستانش، سه نفری، روانه کاخ سعدآباد شدیم.

راه را یاد گرفته بودیم و یکرست رفتیم سر اصل مطلب. از خوش‌شانسی ما یکشنبه روز جهانگردی بود و بازدید از تمام قسمت‌ها رایگان، اما موزه از روز قبل هم خلوت‌تر بود و اگر بازدیدکننده‌ای دیده می‌شد، ایرانی نبود! فقط بخش موزه برادران شلوغ‌تر از قبل بود. پیرمرد سرحال ما، **عیسی امیدوار**، با لبخندی بر لب میان بازدیدکننده‌هایی که دورش را گرفته بودند ایستاده بود. راهی باز کردم و درست از روبه‌روی او در آمدم. با دیدن من گفت: «شما جوان‌های امروز، چرا سفر نمی‌کنید؟ فقط تا ظهر می‌خوابید!»

هم حق داشت و هم نداشت! به هر حال من نمی‌توانستم خود و شرایط زندگی‌ام را با آن دو برادر مقایسه کنم، ولی در این که همت آن‌ها را نداشتم و خیلی وقت‌ها کوتاهی می‌کردم، شکی نبود. بازدیدکننده‌ها یکی یکی با او عکس می‌گرفتند و هر از گاهی سؤالی پرسیده و صحبتی می‌کردند. **می‌دانستم مردی که آنجا ایستاده کوهی از خاطرات، تجربه و دانش است.** با اشتیاق زیاد اما ذهن خالی رفته بودیم. ذهنم پر از سؤال بود. پر از چراها و چگونگی‌ها...

## در موزه برادران امیدوار چه می‌بینید؟

عیسی و عبدالله امیدوار، دو برادر از یک خانواده هشت نفری هستند که در طی دو سفر بسیار طولانی تمام دنیا را زیر پا گذاشته‌اند. **سفر اولی که هفت سال به طول انجامید با دو موتورسیکلت و سفر سه ساله دوم با اتومبیل!** آنچه در موزه دیده می‌شود به نوعی یادگاری‌هایی از این چند سال سفر آن‌هاست. **حیوانات خشک شده، مجسمه‌های کوچک، سازهای قبیله‌ای، اسکلت سرانسان، جانوران دریایی، عاج فیل، کلکسیون‌های پروانه‌های رنگی به اضافه عکس‌هایی که دورتادور موزه بر دیوار قرار دارد.** هر کدام از این آثار، روایتگر نقطه‌ای از دنیا است. همچنین بخشی از وسایل سفر این دو برادر مانند **دوربین، عینک و لباس‌هایشان** نیز در قسمتی از موزه دیده می‌شود.

می‌توان گفت دستاوردهای برادران امیدوار یعنی هر آنچه در موزه دیده می‌شود و نیز **سفرنامه** ارزشمند آن‌ها برگ‌هایی از تاریخ‌اند، چرا که آن‌ها، شخصیت‌ها، مکان‌ها و فرهنگ‌های هر نقطه از جهان را در تاریخ خاصی ثبت نموده‌اند که شاید نه در گذشته و نه در آینده به آن صورت نبوده و نباشند.

دختر عمویم یکی دو سال از خودم کوچک‌تر است. آن روز حرف کاخ **سعدآباد** را زد و حسایی مرا به فکر انداخت. این شد که نزدیک‌ترین تاریخ ممکن را در نظر گرفتیم و برنامه بازدید گذاشتیم. روزی که می‌خواستیم برویم، طبق معمول حدود یک ساعت از زمانی که قرار بود، دیرتر بیدار شدیم و کمی با عجله راه افتادیم! هم من هم دختر عمویم قبلاً قسمت‌هایی از کاخ را دیده بودیم. پس کمی صرفه‌جویی کردیم و بلیت چهار بخش را بیشتر نگرفتیم. از بین همه اسم‌ها، **«برادران امیدوار»** برایم تازگی داشت.

اول راه سرحال بودیم و هوا هم عالی. پس به ون‌هایی که بازدیدکنندگان را جابه‌جا می‌کرد توجه نکردیم و سلاته سلاته راه افتادیم. با اینکه هر دویمان قبلاً کاخ را دیده بودیم خیلی طول کشید تا کاخ سبز و موزه برادران امیدوار را پیدا کنیم که انگار در بلندترین ارتفاع بودند! دختر عمویم می‌گفت: «**واسه همین اسمش برادران امیدواره، چون باید خیلی امیدوار بود تا بهش رسید!**» البته ما مدام می‌ایستادیم و من عکاسی می‌کردم.

بالاخره پیدایش کردیم. از درکه وارد شدیم پیرمرد خوش‌تیپ و کروات‌زده‌ای توجه‌مان را جلب کرد که نزدیک ورودی ایستاده بود. از خستگی زیاد، دیگر انرژی برای کنجکاوی نداشتیم. پس، از آن پیرمرد گذشتیم و مشغول تماشای عکس‌ها و اشیای موزه شدیم. آخرین عکسی که دیدیم از همان پیرمرد بود! شروع به خواندن توضیحات زیر عکس کردم:

«عیسی امیدوار...!»

و هنوز چند کلمه بیشتر نخوانده بودم که فریاد دختر عمویم بلند شد:

«**کنکه این یکی از برادرهاست...؟!!**»

لحظه‌ای به هم خیره شدیم و شروع به دویدن کردیم! «**ببخشید این آقای که الان اینجا ایستاده بودند، کجا رفتند؟**» مسئول بلیت‌ها با بی‌حوصلگی جواب داد:

«رفتند...»

«رفتند؟... کجا؟»

«**احتمالاً یکشنبه بیان.**»

دل‌مان سوخت و خستگی به تنمان نشست. دست از پا درازتر از موزه بیرون آمدیم و به جای خود آقای امیدوار با ماشین قشنگشان عکس گرفتیم.

خیلی کم پیش می‌آید که آدم با شخصیت‌های بزرگی چون برادران امیدوار که با همتی بلند تمام دنیا را زیر پا گذاشته‌اند، در یک زمان و مکان باشد و بتواند به جز مطالعه آثار ماندگاری که از خود به‌جای گذاشته‌اند خودشان را هم ببینند و با آن‌ها، ولو چند کلمه کوتاه صحبت کند. البته می‌دانید که از این دو برادر تنها یکی، و آن هم آقای عیسی امیدوار - همان پیرمرد! - در ایران است.